

در کشوری دور دست

شاهپور شاهبابا

آغاز بی نظمی هایی پیش خواهد آمد؛ از این بابت جای نگرانی نیست. بی نظمی اقتضای هر آغازی است. مهم این است که ما از اول تا آخر این کار را طراحی کرده ایم. اختلال ها و اشتباه هایی که در این جا و آن جا رخ می دهد، نمی توانند در کل طرح، خللی ایجاد کنند. بیشتر اسامی را در اختیار داریم: خانه ها و مکان ها را شناسایی کرده ایم. با اولین دستگیری ها، که منطبق بر نام های موجود صورت خواهد گرفت، جریان کارها، به مسیر عادی خود خواهد افتاد، به این معنی که نام های موجود، صرف نظر از برخی مقاومت ها در برابر روش هایی که ما به کار خواهیم گرفت، نام های دیگری را فاش خواهند ساخت و نام های بعدی نام هایی دیگر تا برسد به نام های بسیار پایین از جنبه سازمانی. مجازات هایی که برای این گروه افراد در نظر گرفته خواهد شد، بر اساس شدت جرم از اعدام تا حبس هایی طولانی مدت خواهد بود. با این قید که احکام در مورد افراد اخیر، قطعی نیست؛ یعنی به محض آن که مدرکی تازه علیه فرد محبوس به دست آمد، می توان محاکمه او را تجدید کرد و او را به مجازات سخت تری رساند. افراد دیگری هستند که صرفاً مظنون به حمایت از این گروه ها هستند که به نظر ما، دستکم تا رفع بحران، از اهمیت چندانی برخوردار نیستند، به عبارتی چون ما اکنون درگیر رویارویی با دشمنان آشکار خود هستیم، وقت چندانی برای هزینه کردن و پرداختن به این گروه افراد نداریم، البته این را نباید حاکی از نرم دلی یا آسان گیری ما تصور کرد. کوچکترین مدرکی که حکایت از فعالیت های خرابکارانه شان داشته باشد، آنها را به سرنوشت گروه اول دچار خواهد ساخت.

عملیات هم زمان در دو مقطع صورت خواهد گرفت. دستگیری های خیابانی و دستگیری در محل کار و منزل. تعدادی هستند که قبل از شروع عملیات دستگیر شده اند، محاکمه شده، یا در انتظار محاکمه اند. پیش خواهد آمد که افراد نزدیک ترین کسان خود را برای اجرای عدالت به ما بسپارند. البته عدالت بی اما و اگر اجرا خواهد شد. در این جا ما در مرحله اول عملیات هستیم که همان قلع و قمع سران، کادرها و روسای گروه های دشمن خواهد بود. شاید مقاومت هایی صورت بگیرد؛ درگیری ها و

تیراندازی هایی رخ دهد. بر اساس برآوردهای ما، دستگیر شدگان، هنگام محاکمه، از خود مقاومت و سرسختی نشان خواهند داد، زیرا آن را نشانه سازش ناپذیری خود خواهند دانست و گمان خواهند برد که مردم آنها را قهرمانان خود تلقی خواهند کرد، که همه این ها به نفع ما خواهد بود. چرا که این امر رویاروی ما را با آنها آسان تر خواهد کرد. ما در این سو و آنها در آن سو. هدف کاملاً مشخص است. ضربه ما کاری و بی امان خواهد بود. بعضی از هواداران گروه های مخالف، با این خیال که هنوز اتفاقی نیفتاده است به فعالیت های قبلی خود ادامه خواهند داد؛ نشریه ای را خواهند فروخت که دیگر خریداری ندارد، اعلامیه ای را پخش خواهند کرد که صادر کننده آن قبلاً به دست ما افتاده است، این ها ما را به سوی سمپات ها هدایت خواهند کرد.

بعد از گذشت یکی دو ماه از آغاز عملیات، فرارها و اختفاهایی صورت خواهد گرفت. آنهایی که به چنگ ما نیفتاده اند، احتمالاً خواهند کوشید از مرز کشور عبور کنند. مرز کشور پهناور ما به سبب بروز ناآرامی های اخیر، ضعف نیروهای مرزدار، اکنون گریزگاه مناسبی برای این قبیل افراد شده است. کافی است به بلدهای محلی پولی پرداخت شود. از این بابت مردم را -مخصوصاً کسانی که احتمال می رود با این قبیل افراد همکاری کنند- باید توجیه کرد و عواقب خطرناک این همکاری باید به آنها گوشزد کرد. در مرتبه دیگر، باید به کنترل راه ها و جاده های داخلی توجه کاملی مبذول شود. باید تا حد امکان گلوگاه های شهرها مسدود شود. ایستگاه های بازرسی بر سر ورودی شهرها باید فعال تر شوند و به بازرسان از لحاظ تفتیش و بازداشت مسافران مظنون باید اختیار کامل داده شود. دامنه این اختیاری تواند تا حد روشن کردن رادیو ماشین هایی که برای بازرسی متوقف شده اند، کشیده می شود. راننده ای که در حال گوش دادن به رادیویی بیگانه است -رادیویی که احتمالاً در باره آغاز عملیات سرکوب ما در حال دروغ پراکنی است و چه بسا در حال مصاحبه با افراد فراری است- چون احتمال نخواهد داد ماموران ما رادیو او را روشن کنند، به خاموش کردن آن روی همان موج بسنده خواهد کرد. البته در این مورد جز ارشاد و راهنمایی ما کار دیگری درباره فرد خاطی نخواهیم کرد، مگر این که به طریقی با یکی از افراد مساله دار رابطه داشته باشد باشد. سوای این ما به همگان خواهیم فهماند که مامورانی زیرک و کارکشته در اختیار داریم که هر حيله و نیرنگی را به حدس در خواهند یافت. ماموران ریز بینی که با یک نگاه خواهند توانست سوژه های مورد نظر را شناسایی و بازداشت

کنند. آنها علائم را به خوبی تشخیص خواهند داد. این ها کسانی هستند که تا پیش از این خود در برخوردها و بحث ها و منازعات با دشمن در حالت آرامش شرکت داشته اند. فرد خاطی چه بسا دوست پیشین او، چه بسا معلم مدرسه او و چه بسا یکی از آشنایان دور او باشد که حالا مثلاً شکل و شمایل عوض کرده، ریش گذاشته یا سیل هایش را از ته تراشیده و عینک دودی گذاشته است. یک حرکت دست، یک نگاه آبی، خاطره ها را در مامور ما بیدار خواهد کرد. انگار بگو جرقه ای زده شود، آنها اگر چه دشمن ما هستند اما از سایر مردم عادی برای ما آشنا ترند. از کنارشان که بگذریم یاد ها در ما بیدار خواهد شد. وانمود خواهند کرد مثل بقیه اند، حتی نمی دانند چه اتفاقی دارد می افتد، آنها هم مثل بقیه مردم سرگرم زندگی خودند، کار می کنند، نان در می آورند، به شادی های معمول زندگی مشغولند. اما کور خوانده اند. ماییم که کبودی وحشت را زیر پوست بی خیال شان حس خواهیم کرد. هراس در خانه ماندن، در انباری یا زیر زمین پنهان شدن، هراس از شنیدن ضربه هایی که به در می خورد، هراس از شنیدن صدایی که آشنا نیست، چیزی نیست که با یک ژست بتوان آن را از دید مامور ما مخفی کرد. مامور ما حتی اگر تردید کرد که طرف خودش است یا نه، نباید درنگ کند. احتمالاً مامور ما به فکر فرو خواهد رفت که خدایا این را کجا دیده. در مدرسه بوده، در یک مهمانی بوده، یا نه این از همان هایی است که در خیابان ها می ایستاده و مردم را دور خود جمع می کرده، شعار می داده، بحث می کرده؟ بلکه هم یکی از همان دو آتشفشان است که ساعت ها زیر برق آفتاب می ایستاده تا مردم نگاهی به نوشته های روی پلاکاردی کنند که به دست گرفته، که مثلاً از بی رحمی ما در این یا آن ولایت می گوید، اما در واقع دارد خودش را به نمایش می گذارد؛ عزمش را، اراده اش را. مامور ما در چنین موقعیتی به او نزدیک خواهد شد و با لحنی مطمئن به او خواهد گفت: "من تو را می شناسم. جمله ای که تا آخر عمر این آدم - عمر کوتاه یا بلندش - از یادش نخواهد رفت. در اینجا ما با دستکم دو وضعیت روبرویم. یا فرد مذکور از کسانی است که قبلاً نام او ثبت شده است، که در این صورت بازداشت و دستگیری او بی راه نخواهد بود، یا از کسانی است که نامی از او در بازجویی ها برده نشده، اما پرسیدن چند سوال ساده برای ثبت در پرونده ای که مقدرات آینده او را تا زمانی طولانی رقم خواهد زد، بی فایده نخواهد بود. با این حال ما به ماموران خود توصیه می کنیم از احساسات خود پیروی نکنند. جز در این موارد استثنایی، نباید کسی را دستگیر کنند که هنوز دستور دستگیری اش صادر نشده است.

دستگیری های سرخود تنها باعث اتلاف وقت و اتلاف بودجه اختصاص یافته به این امر خواهد شد. ضمن این که نشانی از بی برنامه‌گی ما و عدم وجود یک اراده مرکزی در هدایت مبارزه است. این مضمونین را نمی توانیم به راحتی گروه اول از بین ببریم. بهتر است این کار را به زمان بسپاریم. اما به هر صورت نمی توانیم از ابتکاراتی که ماموران ما در حین انجام وظیفه به کار می زنند ابراز ناخشنودی کنیم. بالفرض، همان مامور مذکور با اظهار این جمله چنان وحشتی در سوژه ایجاد خواهد کرد که احتمالاً به خانه خواهد رفت و مترصد رسیدن ماموران دستگیری اش سال ها را خواهد گذراند. کتاب ها، یادداشت ها، دفترها و هر چه را که دارد خواهد سوزاند یا به کیسه ای خواهد ریخت و شب هنگام از روی پلی، پرتگاهی به دره های تاریک زیر پایش خواهد ریخت و از این قبیل. در خیابان از حرکات و حالات مامور ما سعی خواهد کرد بفهمد که آیا آن بالا تصمیم تازه ای برای او گرفته نشده است. مامور ما یک روز با لبخند به سلام او جواب خواهد داد، اما این برای این آدم نمی تواند رضایت خاطر فراهم کند. ممکن است پیش خودش بگوید: "این آدم خبر دارد چه بلایی می خواهند سر من بیاورند، خودش را زده به آن راه؛ لبخند می زند که بگوید من از هیچ چیز خبر ندارم." این وحشت کمترین هزینه برای آدم هایی است که با ما مخالف بودند، اما در عمل کاری نکردند، یا ما از آن کار بی اطلاعیم. هر دم منتظر به صدا در آمدن زنگ، یا کوبیده شدن در، هر دم با هر صدایی از جا جنبیدن؛ فرضاً صدای جیغ زنی در دل شب؛ بی آن که اصلاً ربطی به اقدامات ما داشته باشد. این آدم، فرضاً اگر دوستانی داشته باشد که یک مایه از او بیشتر در عناد با ما مصر بوده اند، اما فقط در همین حد و حالا مثلاً آن دوست یا دوستان در چنگ ما است، سعی می کند تا آنجا که می تواند از او دور باشد. به عنوان مثال اگر برادر او یا مادر او را در خیابان دید، راهش را کج کند و یا خود را به ندیدن بزند. البته این وضع ممکن است در مورد خود آن مادر یا برادر هم صدق کند. اما این آدم مسلماً نمی تواند در خواب هایش جلو این دوست را بگیرد. او امکان دارد در خواب به دیدارش برود. سوژه ما ممکن است از دیدن دوست خود اظهار شادی کند. از او پرسد که کی آزاد شده است. اما حتی در اینجا هم نمی گذاریم شادی او چندان دوامی داشته باشد. چون جواب خواهد شنید که "به من مرخصی داده اند تا از آشنا هایم، از خانواده ام خدا حافظی کنم. فردا اعدام می شوم." البته این حالت صرفاً خواب یا خیال نیست. اما نه به این شکل. در آینده نزدیک به اعدامی های خود این اجازه را خواهیم داد که شب پیش از اعدام با پدر و مادر خود

خداحافظی کنند، با این باور که اعدام چیزی جز یک سفر نیست، مثل همه سفرهای دیگر. ما جوانب مثبت و منفی این کار را سنجیده ایم. موافقان و مخالفانی برای این برنامه وجود دارد. گروهی بر این باورند که با این کار این تصور در والدین سوژه پدید خواهد آمد که هنوز روزنه امیدی هست. در نتیجه همان شب به تکاپو خواهند افتاد و هر کسی را که به نظرشان ممکن است مانع اعدام سوژه شود، خواهند دید. مقامات عالی رتبه شهر را از خواب بیدار خواهند کرد. آسایش مسئولان را سلب خواهند کرد. ضمن این که این کار به دشمنی‌ها نیز دامن خواهد زد. زیرا پدر و مادر فرد مذکور، بر این باور خواهند ماند که فلان مقام شهر، می‌توانست جلوی این کار را بگیرد، ولی نگرفت. این عداوت و کینه البته بی نتیجه خواهد ماند. اما مقامات شهرهای ما را خواهد رنجاند. آنها موظفند از اقدامات ما دفاع کنند. نمی‌توانند حتی با این افراد همدردی کنند. نمی‌توانند بگویند از این قضیه خبر ندارند. حتی چه بسا بگویند ما خود زیر حکم‌ها را امضا کرده ایم. این بیان، فی‌نفسه اشکالی ندارد. اما در بلندمدت مسئولان صادق ما را، آماج تهدیدها و خطرها خواهد کرد. گروهی دیگر معتقدند در این کار پرده پوشی جایز نیست. ما داریم کاری می‌کنیم که به نفع خود والدین است. ما کاری خواهیم کرد که آنها خود فرزندان‌شان را برای تادیب به ما بسپارند. این نوع مجازات در قانون ما وجود دارد. زمانی که شما به خانواده‌ای اطلاع می‌دهید که چنین کاری در حال انجام شدن است، تلویحاً او را در برابر یک قدرت قاهر قرار خواهید داد که هیچ فرد خاصی نیست. قاضی نیست. دادستان نیست. فرماندار یا حتی بازجو و زندانبان هم نیست. حتی آن که تیر خلاص را شلیک می‌کند در این میان کاره‌ای نیست. فرد مرتکب این یا آن خطا شده است. قانون برای آن، مجازاتی در نظر گرفته است. برای همین است که در کشورهای دیگر افراد نزدیک به فرد اعدامی، حتی می‌توانند شاهد اعدام او باشند، مثلاً روی صندلی بنشینند و چشم‌های اشک‌بار خود را با دستمال پاک می‌کنند، یا دعا بخوانند و شاهد مرگ مثلاً فرزند خود روی صندلی الکتریکی باشند. ما می‌توانیم با این کار اعدام را خیلی خودمانی کنیم. البته اگر بتوانیم از این عبارت استفاده کنیم. یک امر خانگی. یک راه حل نهایی برای خانواده‌ای بزرگ. خانواده ما. سوای این امر کار با خود اعدام به پایان نمی‌رسد. در مورد نحو اعدام هم، باز مسائل فنی پیچیده‌ای وجود دارد. پرسش این است که بهترین راه برای انجام این کار کدام است؟ گلوله باران نظامی وار، در روز روشن، جلو چشم مردم، تا عبرت شود؟ یا اعدام در اختفاء، با طناب دار، با جرثقیل. این‌ها همه نکات فنی بسیار

پیچیده ای است که هفته ها و حتی ماه ها باید کار کارشناسانه روی آن انجام بگیرد. ابتدا برای نشان دادن خشم توفنده ما لازم است برخی اعدام ها با صراحت، در ملاء عام صورت بگیرد؛ البته نه اعدام های دسته جمعی. مثلاً اعدام کسی که یکی از مقام های عالی رتبه دستگاه را ترور کرده است، اگر در ملاء عام باشد اشکالی ندارد. اما این کار فقط در ابتدای عملیات جایز است. پس از نشان دادن قاطعیت خود در این امر، لزومی برای این کار وجود ندارد و بهتر آن است که کلیه امور به صورت مخفی صورت گیرد. حتی دیگر نیازی به اعلام تعداد اعدامی ها در شهر های مختلف نیست. در این مرحله ما اعدام های گروهی را پشت سر گذاشته ایم و حالا به خانه تکانی مشغول خواهیم شد. به این معنی که تک و توک افرادی را که باقی مانده اند، به مجازات لازم خواهیم رساند. این جا دیگر ما نیازی به سرعت عمل نداریم. درست است که در مرحله آغاز عملیات، ما ممکن است در یک روز-مثل همیشه دم صبح ها-صد نفر را به جوخه اعدام بسپاریم، اما پیداست که این روش مربوط به آغاز کار است و به اصطلاح مربوط به دوره ای پر تب و تاب از دستگیری های سریع و دادگاه های سرپایی و مجازات های بلادرنگ است؛ اقتضای عقل این است که رفته رفته این مرحله جای خود را به روش های پنهان تر و بی سرو صدا تری بدهد. چون وقتی تب و تاب نشست، وقتی که دشمن عملاً دیگر از کار افتاد و توانایی انجام ترور و فعالیت را نداشت ما هم نمی توانیم بهانه ای برای شدت عمل داشته باشیم. از این لحاظ -در این دوره ثبات- شروع می کنیم به روفت روب حساب شده و منطقی شهرها از وجود این عناصر. ماموران خود را به اطراف و اکناف قلمرو خود خواهیم فرستاد. مامورانی با همان شم ذاتی. در خیابان های شهرهای مختلف به پرسه گردی و گشت زنی خواهند پرداخت. به مسافرخانه ها سر خواهند زد. در قهوه خانه ها اطراق خواهند کرد تا بلکه سوژه های مورد نظری را که تاکنون به چنگ عدالت نیفتاده اند، گیر بیاورند. با رد گیری هایی که خواهیم کرد، متوجه خواهیم شد که نزد فامیلی، کس و کاری در شهرهای دیگر رفته اند. اما یک برادر، یک خواهر، مگر تا چه حد می تواند مهمانداری کند؟ آن هم مهمانی تا این حد خطرناک. کم کم نق نق زدن ها شروع خواهد شد. فرضاً زن خانه از حضور یک آدم ناشناس، حتی اگر برادر شوهرش باشد، به جان خواهد آمد. او به فکر آینده خود و فرزندان خود است. اگر دست بر قضا زودتر از آن که او اقدامی کند، این برادر دستگیر شود، خب پیداست؛ بعد معلوم می شود که کجا مخفی بوده، بعد طبیعی است؛ خانواده مغضوب می شود. آینده مسدود می شود. شوهر از کار بیکار می شود.

بچه ها دیگر نمی توانند به دانشگاه بروند. یا بعداً شغل دولتی داشته باشند و از این قبیل. او ابتدا همه راه های ممکن را برای خلاصی از این وضع از نظر خواهد گذراند. تصمیم در این که کاری کند سوژه خانه را بگذارد و از آنجا برود معقولانه می نماید. اما بعد در نظر خواهد گرفت که ممکن است بعداً -حالا ماه دیگر یا حتی سال دیگر- دستگیرش کنند. آیا از او نخواهند پرسید در فلان موقع کجا مخفی بودی. پس عافلانۀ ترین کار این است که اولاً تا موقع مقتضی نگذارد سوژه از خانه خارج شود. فامیل و دوست و آشنا هم به هیچ وجه نباید از حضور او باخبر شوند. حق ندارد تلفن جواب دهد. درخانه را باز کند و از این قبیل. آن وقت زمانی که بالاخره شوهر را هم راضی کرد-و حتی با رضایت خاموش شوهر، به یکی از مراکز ما زنگ خواهد زد. از حال و روز سوژه در این هنگام، می توانیم بعدها کسب اطلاع کنیم. مثلاً جویا شویم که آیا هنگامی که در مخفی گاه خود، انباری یا زیر زمین نشسته بود به انتظار ماموران ما، چه حالی به او دست داده است. آن زمان که می دانسته خود برادر او را لو داده یا با اذن او این کار شده، چه فکر هایی کرده است. چیزی که برای ما از همه چیز مهم تر است، همین است که آنها بشکنند. این که بفهمند سنگ کسانی را به سینه زنده اند که دارند الان آنها را می فروشند. ما شماره تلفن های خود را به هر جایی که چشم کار می کند نصب خواهیم کرد. دم به دم از طریق تلویزیون و رادیو به اطلاع مردم خواهیم رساند. در این مورد لازم است در هر شهر شماره تلفن ها، بیش از دو سه خط معمولی باشد. ضمن این که رقم شماره تلفن ها هم باید سراسر است و اندک باشد. این طوری زودتر به ذهن سپرده خواهد شد و نیازی هم به یادداشت کردن آن نیست. لازم است خط ها حتی امکان، کم اشغال باشند. به محض آن که آدرس سوژه یادداشت شد، واحدهای عملیات در جریان گذاشته شوند. اپراتور نباید بی جهت تلفن را اشغال کند. نباید سوال های غیرضروری، دستکم در این لحظه، از افشاء کننده پرسد. چون در همین دم، ممکن است کس دیگری پشت خط باشد که تصمیم گرفته است محل اختفای یکی از این سوژه ها را در اختیار ما بگذارد، احتمال دارد کار بسیار دشواری، برای او باشد که به سمت تلفن برود. شاید روزها و شب ها فکر کرده است که آیا علی رغم سفارش های رهبران جامعه به همکاری با نیروهای ضد اخلاص ما، این کار درست است یا نه. شاید بعد از مدت ها کلنجار رفتن با خود، بعد از مدت ها سبک سنگین کردن ها، تصمیم گرفته باشد بالاخره گوشی را بردارد و یکی از شماره تلفن های ما را بگیرد، آن هم بعد از آن که پاییده کسی نباشد، زنش، مثلاً، بچه کوچکش، حتی، چون بالاخره

احتیاط شرط عقل است. کاری مثل این هر چند هم در نهایت به نفع سرزمین و قانون سرزمین اش است، اما در هر صورت یک کار معمولی نیست. آن وقت تصور کنید، بعد از این همه، شماره اشغال باشد. آدمی که یک بار، سرانجام به سمت تلفن رفته است، احتمالاً همه نیروی خود را جمع کرده است، تا یکبار همه چیز را بگوید. وقتی تلفن اشغال باشد، شاید آن را یک نشانه بگیرد. شاید یک هشدار، کسی چه می داند، چیزی مثل عطسه، برای آدمی که نخواهد کاری را بکند. یا آن طرف خط ماموری به او جواب بدهد که اصلاً توی باغ نباشد. بهترین کار این است که در این مورد به نیروهای خودمان تعلیمات لازم را بدهیم.

بالاخره پرسش دیگری که در این میان مطرح می شود این است تکلیف ما با اجساد چیست؟ آیا باید بگذاریم آنها را در میان مردگان معمولی دفن کنند؟ آیا باید اجساد را به خانواده ها تحویل داد؟ آیا خانواده ها مجاز به برگزاری مراسم عزاداری برای فرد معدوم هستند؟ پاسخ به همه این سوال ها یک کلمه است: نه. شاید در جاهایی پیش بیاید، بر حسب تشخیص مقام تصمیم گیرنده، فرد معدوم به خانواده اش تحویل داده شود؛ شاید حتی بابت تعداد گلوله هایی که به تن او شلیک شده اند، به عنوان بیت المال کشور، از خانواده مذکور وجهی هم دریافت شود. اما اینها موارد استثنایی آغاز کارند. گورستان هایی جدا گانه، برای معدومین در نظر خواهیم گرفت. آنها را جاهایی دور از شهر به خاک خواهیم سپرد. اجازه نخواهیم داد نام یا نشانی از آنها روی قبرهای شان نوشته شود. اجازه نخواهیم داد گلی، گلدانی در کنار گور های شان کاشته شود. هر گونه اقدامی از این قبیل، برای آنها مظلومیتی ایجاد خواهد کرد که در واقع در خور آن نیستند. آنها با نام نشان دار شدن، با گلدان گلی در کنار خاک شان، هم چنان اثر گذار خواهند بود. البته نه بیشتر از یکی دو سال، یا دست بالا، پنج شش سال. بعد از گذشت این مدت، دیگر کسی سراغی از آنها نخواهد گرفت. ابتدا مادری برادری، خواهری و پدري. بعد دیگر کی. مادر و پدر خواهند مرد. برادر و خواهر هم ازدواج خواهند کرد. جز این ها چه کسی جرئت خواهد کرد، سراغی از آنها بگیرد و در مظان اتهام قرار نگیرد. خاک گورشان کم کم فرو خواهد نشست و مانند گورهای خواهد شد که در گورستان های متروک به چشم دیده ایم. کپه برآمده، اما هم رنگ با رنگ بقیه زمین. بلکه علفی هرز اینجا و آنجایش رویده و هیچ. شاید باشند کسانی که تا مدت ها در میان گورها به جستجوی برادری، خواهری، شوهری یا همسری پردازند؛ بلکه هم کارشان به دیوانگی بکشد و شبانه روز در آن حوالی پرسه بزنند و خاک بر سر

بریزند و مویه کنند. منطق کار ما بالاتر از این احساسات خانوادگی است و در هر صورت تلفاتی از این گونه هم دارد. با این گونه موارد جز تذکر و نهی چه کار می توان کرد. اما در خصوص منع برگزاری مراسم، هیچ نرمشی وجود ندارد. ما بدون رودربایستی ماموران خود را در محل زندگی فرد اعدامی مستقر خواهیم کرد. آنها با نام و نشان، چند صبحی در اطراف خانه به مراقبت خواهند پرداخت. رفتارها را زیر نظر خواهند گرفت. در کنجی ماشین یا موتور خود را پارک خواهند کرد و به نظاره کوچه و محله خواهند پرداخت. به این ترتیب کمتر کسی به خانه فرد مذکور رجوع خواهد کرد تا تسلیتی بگوید یا سرسلامتی بدهد. از این بابت ما چندان نگرانی نداریم. نفس عمل، خود دیگران را می رماند. هیچ کس دنبال دردسر نیست. هر کس سر به کار خود دارد. حتی چه بسا وقتی فردی از خانواده اعدامی را ببینند روی به سوی دیگر کنند. اقدامات ما بیشتر احتیاطی است. ماموران ما چنان در آنجا قرار خواهند گرفت و عادی رفتار خواهند کرد که چه بسا مردم محله به آنها چای و غذا هم بدهند؛ چه بسا خود خانواده اعدامی هم چنین کنند. ماموران ما نباید از این بابت شرمسار باشند، یا حتی تحت تاثیر این گونه رفتارها از جانب این خانواده ها قرار گیرند. ما در این خصوص هیچ دستور اکیدی در نظر نگرفته ایم. اما برای انجام هر گونه ماموریتی، حفظ فاصله با دیگران و دستخوش احساسات نشدن از اصول ابتدایی کار است.

این از ماموران بدون مساله خودمان. اما ضمن پیشرفت کار، عده ای به ما خواهند پیوست که قبلاً در جبهه عناد و دشمنی با ما بودند. این افراد را می توان به انواع مختلفی تقسیم کرد. تعدادی از آنها از سطوح پایین سازمانی هستند. آلت دست بوده اند. نشریه ای فروخته اند. اعلامیه ای را، شبانه در کوچه پس کوچه های تاریک شهرهای خواب رفته مان پخش کرده اند که شاید، خود حتی آن را نخوانده اند. به هوای این یا آن آدم، به هوای جلب رضایت فلان دختر یا فلان پسر، که حالا برو رویی هم دارد، وارد عرضه کارزار با ما شده اند، بی آن که از عواقب این کار مطلع باشند. این افراد با نشان دادن حس نیت خود، و با انجام رفتاری که در مسولان اطمینان لازم را پدید آورد، می توانند بخشیده شوند و به صفوف ما بپیوندند. مثلاً ما را در یافتن دشمنان واقعی مان یاری کنند. آن سان که به جایی برسند که حتی آن دختر یا پسر، را که قبلاً در صدد جلب محبتش بودند، و حالا مثلاً مخفی است، به ما بسپارند. یا طی گذراندن دوران محکومیت خود، در زندان، ابزار انتقال اطلاعات باشند. این ها بعد از

آزادی می توانند به همکاری خود با ما ادامه دهند. عده ای دیگر هستند که محکومیت آنها قطعی است. این ها را جز مرگ، انتظاری نیست. اما به طبع از تک و تا نخواهند افتاد. هر راهی را که بگویی خواهند رفت تا مگر تجدید نظری صورت بگیرد. تصور کنید آدمی که در یکی از شهر های دورافتاده ما، زندانی است و حکمش از مرکز تایید شده است و حتی به او ابلاغ شده است. و حالا باید در نوبت بماند. در فاصله این انتظار که شاید شش ماه یا بیشتر هم طول بکشد، طبیعی است که فرد مذکور دچار تحولاتی شود. به هر دری بزند تا نشان دهد واقعاً متحول شده است، اصلاح شده است. اما وقتی حکم او قطعی است، برایش چه می توان کرد؟ در هر صورت او خطایی مرتکب شده است. بالفرض از رده های بالای سازمانش بوده است، نظریه پرداز بوده است، یک باری هم از زندانی دیگر فرار کرده است. حالا بیاید به ما کمک کند. در بازجویی ها با رضا و رغبت شرکت کند. میج آنهايي را که نمی خواهند اطلاعات بدهند، بگیرد، از دستگیرشدگان سراغ آنهايي را بگیرد که هنوز به چنگ ما نیفتاده اند، مرتب از خوبی های ما، و از حق ناشناسی های خودش در گذشته بگوید؛ با خوردن غذاهای چرب و چیل زندان های ما چنان فربه شود که دیگر نتواند حرکت کند، فقط برای آن که ما گمان نبریم او لحظه ای به فکر عاقبتش است و بر اثر آن تکیده شده است. شاید این رفتار از دید ماموران ما پنهان نماند. شاید حتی در حس نیت او هم شک نکنند. اما عالی رتبه ترین آنها هم نمی تواند کاری برای او بکند. آیا می تواند برایش پادرمیانی کند؟ در این صورت آیا موقعیت خود را به خطر نمی اندازد؟ اما ماموران ما حسابگر نیستند. آنها صادق تر از این حرف هایند. آنها نه وعده ای می دهند؛ و نه قولی. نه به کسی دلخوشی می دهند. آنها تنها می توانند در مورد خواسته های خاموش فرد مذکور خاموشی اختیار کنند. البته تفسیر دیگری هم می توان کرد که باعث می شود ماموران ما در این خصوص کمتر دچار دغدغه خاطر شوند. بر این مبنا می توان با او بسیار صمیمانه رفتار کرد. با او بر سر یک سفره نشست. حتی لقمه به دهان او گذاشت. می شود با او شوخی کرد. او را به نام کوچکش صدا کرد و یک لحظه هم به این امر نیندیشید که این آدم در هر صورت، زمانی دشمن بوده است. مطابق این تفسیر هر کسی بار گناه خود را بر دوش می گیرد. گناهان این آدم منحصر به این دنیا نمی شوند که بتوان در مورد آنها تصمیمی فردی گرفت. شاید گناهان او آن قدر زیاد باشند که با پادر میانی برای او-سوی این که کار ساز باشد یا نباشد- او را از این فرصت که بتواند از سنگینی بار گناهانش بکاهد محروم سازیم. دادگاه بزرگ تری نیز در انتظار

اوست، دادگاه روز رستاخیز. آن زمان شاید بتواند این امید را داشته باشد که سرانجام بخشیده شود. پس شاید اگر بگذاریم کارها به روال معمول انجام شود، کار درست تری کرده ایم تا بیهوده وعده ای بدهیم که انجام شدنی نیست.

مسلم است ما بعد از آن که عملیات را در یکی دو سال آینده با موفقیت به پایان بردیم، نمی توانیم آسوده خاطر به امور عادی زندگی برگردیم. ما باید پیوسته در حالت آماده باش باشیم. ساده دلی است اگر فکر کنیم کار به همین جا خاتمه می یابد؛ موجی در سراسر این خطه راه خواهد افتاد که تا سال ها ادامه خواهد داشت. این موج دامن خیلی ها را خواهد گرفت. عده ای را نابود خواهد کرد. و عده ای دیگر را به نسبت جرم شان مجازات خواهد کرد. بنابراین ما فقط می توانیم بگوییم بخش کوبنده عملیات ما در مقطعی خاص به پایان خواهد رسید. اما این آخر کار نخواهد بود. مبارزه ما مبارزه ای دائمی است. فقط شکل آن عوض می شود. در هر صورت عده ای هستند که از مرحله اول ما جان سالم به در می برند. شاید تعدادی شان به خارج از کشور بگریزند. در صورتی که به فعالیت های خود ادامه دهند به شیوه مناسب با آنها برخورد خواهد شد. اما آن تعدادی که به هر حال باقی می مانند باید پیوسته تحت نظر باشند. می توان تدبیری اندیشید که مثلاً آنهایی که از زندان آزاد می شوند مرتب، در زمان مشخصی مراجعه کنند و دفتر مخصوصی را امضاء کنند، تا در صورتی که در این فاصله مدرک تازه ای علیه آنها پیدا شد، به نحو شدیدتری با آنها برخورد شود. در مواردی حتی وقتی مدرک مسلمی وجود ندارد، اما این اطمینان دست داده است که فرد مذکور همچنان به فعالیت های ضد حکومتی ادامه می دهد، می توان به نحو مقتضی او را مجازات کرد. بی آن که به لحاظ قضایی مراحل این مجازات طی شود. در این حالت بقیه در خواهند یافت که آنها پیوسته تحت نظرند و هر حرکت خلاف شان، از طرف نیروهای ناشناس ما به ما گزارش خواهد شد. بنابراین، آنها دائماً مراقب حرکت ها و حرف های خود خواهند بود. کم کم باور خواهند کرد کسی مراقب آنهاست. برای انجام ساده ترین حرکت شان، مراقبت می کنند آیا کسی نگاه شان می کند یا نه. وقتی در مثلاً پارکی قدم می زنند، چنانچه فلاش دوربینی در گوشه ای برق بزند، با وحشت به اطراف خود خواهند نگرست که مبادا اشتباهی، به جایی آمده که ممکن است این تصور را برای ما به وجود آورد که او سریکی از قرار های سازمانی اش آمده است. پیوسته نگران است مبادا با آدم های مساله دار دیده شود. کم کم دیگر نمی تواند مطمئن باشد چه کسی مساله دار است و چه کسی نیست. در نتیجه سعی می

کند با هیچ کس در خیابان دیده نشود. با هیچ کس تماس تلفنی نداشته باشد. با مرور آلبوم عکس هایش، عکس های مشکل آفرین را پاره می کند و می سوزاند. با نامه هایش به همین نحو رفتار خواهد کرد. تقدیم نامه کتاب هایی را که از این و آن هدیه گرفته است، خواهد کند. البته اگر دیگر جرئت نگاه داشتن کتابی را داشته باشد. سعی می کند جلو کتاب فروشی ها توقف نکند تا کتاب های پشت ویتترین را ببیند. یا جلو کیوسک روزنامه فروشی ها بایستد، روزنامه ها را دید بزنند. او نباید این تصور را در ما -که فکر می کند همه جا در تعقیب او هستیم- به وجود آورد که او هنوز دست از کارهایش برنداشته است. این آدم ها رفته رفته رفتاری شبیه نیروهای خود ما به خود خواهند گرفت. حتی لباس و ظاهرشان، جنس پارچه آن، نحوه آرایش شان، به ما شباهت خواهد یافت. از کلمات و اصطلاحات ما استفاده خواهند کرد و از این قبیل. از بابت این ها نباید چندان نگران بود. ما در آنها جا گرفته ایم. تمام فکر آنها این است که به زندگی عادی برگردند. زن بگیرند. شوهر کنند. سر کار بروند. بچه دار شوند. همه این کارها را خواهیم گذاشت بکنند. حتی می توانند در ادارات دولتی ما به کار مشغول شوند.

اما عده ای دیگر هم هستند که ما هیچ اطلاعات دقیقی از آنها نداریم. شبهاتی در باره آنها وجود دارد. احتمال آن خواهد بود که با هیچ کدام از سازمان هایی که ما شناسایی کرده و از بین برده ایم رابطه نداشته باشند. یعنی هیچ کس در بازجویی های ما روی آنها اعتراف نکند. آنها رفتار معمول سایر مخالفان را نداشته اند. نه در راهپیمایی های اعتراض آمیز شرکت کرده اند، نه نشریه پخش کرده اند. نه اعلامیه به دیوار چسبانده اند و نه هم شبانه به پخش شبنامه مشغول شده اند. نه هم خانه های خود را در به صورت محلی برای فعالیت های ضد حکومتی در آورده اند. در این صورت آیا ما با یک نیروی هوشیار و زیرک روبرویم؟ یا برعکس با تعدادی آدم نق نقو که نمی توانند تصمیم بگیرند کی باید دست به فعالیت بزنند. به هر حال تا زمانی که هیچ سر نخ مهمی، که دلالت بر فعالیت ها آنها داشته باشد، به دست نیاید، تحت نظر باقی خواهند ماند. البته می توانیم به اصطلاح آنها را در خماری بگذاریم به انتظار احضار؛ در خیابان قدم خواهند زد، کم کم جرئت خواهند کرد به خانه یکدیگر بروند و باز کنار هم جمع شوند و از خطاها و شکست های شان بگویند. اما همیشه مترصد تلفنی باشند- کم کم خواهند فهمید که ما اهل نامه رسمی دادن نیستیم- یا حتی در همان خیابان متوقف شوند و خیلی دوستانه از آنها خواسته شود که سری به یکی از قرارگاه

های ما بزنند ، چون "بچه ها" می خواهند کمی با آنها صحبت کنند. این انتظار می تواند آنها را پیر کند. البته اگر جوان باشند. این احضار برای آنها مهم است. چون بالاخره مشخص خواهیم کرد که جرم شان چیست که مثل بقیه نمی توانند به کاری رسمی مشغول شوند. کارمند بانکی شوند. معلم روستای پرتی شوند، یا به دانشگاه راه یابند. برای شوخی می توانیم آنها را احضار کنیم و ساعتی در اطاقک نگهبانی به انتظارشان نگه داریم و بعد به آنها بگوییم حالا فعلاً بروند تا بعد صدایشان کنیم. بعدی که شاید هیچ وقت نیاید. تصور کنید این آدم ها را در شهرهای کوچک مان. هرروز صبح از خواب برخاستن و ندانستن که چکار باید کرد. واقعاً چه می توانند بکنند؟ جز پلاس شدن در خیابان کوچک شهرشان؛ جز به هم گفتن که بالاخره این وضع تمام می شود، شش ماه دیگر این ها رفتنی اند. یک سال دیگر کم کمش باید تحمل کنیم. آن شش ماه خواهد گذشت ، آن یک سال خواهد گذشت، دوستان بی مساله آنها به سر کار های دولتی خواهند رفت. آنها با حسرت به سر در اداره هایی نگاه خواهند کرد که هیچ وقت نمی توانند مانند کارمندان ساعی ما در آنها به کاری مشغول شوند. ناگزیر اگر سرمایه ای دارند، به کار می زنند، ماشینی تهیه می کنند و به باربری یا مسافر کشی ، به فروختن سبزی یا ماهی فروشی مشغول می شوند. در این مدت هم پدر و مادر ساده لوح آنها، به این در و آن در می زنند تا بدانند آخر بیچه شان چه کرده است. با هدیه و پول می کوشند ماموران ما را تطمیع کنند که برای آنها کاری کنند تا عاقبت بخشوده شوند. شب ها به در خانه ماموران ما می روند. در سرما و گرما گوشه ای می ایستند تا مامور متعهد ما خسته از کار روزانه اش برگردد. پیداست که مامور ما نمی تواند آنها را به خانه خود راه بدهد. همان دم در به آنها برای چندمین بار توضیح خواهد داد که پسر آنها، یا دختر آنها، "پرونده" دارد. پرونده ای که او از جزییات آن ، و حتی محل نگهداری آن، اطلاع ندارد، اما در هر صورت کسانی که به چنین وضعی دچار می شوند حتماً پرونده دارند و برای کسی که پرونده دارد هیچ کاری نمی توان کرد. تازه او باید شکرگزار باشد که بیشتر از این با او کاری ندارند. جز پدر و مادر، خود این آدم هم ممکن است راه بیفتد این طرف و آن طرف، واسطه پیدا کند تا بتواند با یکی مسئولان عالی رتبه تصمیم گیرنده در باره سرنوشت اش تماس بگیرد. شاید بتواند یکی دو نفر را پیدا کند تا کاری برایش بکنند. آنها هم او را به یکی از مامورین رده پایین ما معرفی می کنند. این آدم البته نمی تواند برای او کاری کند. تنها می تواند به او بگوید که امتیازات لازم را برای راه یافتن به جای مورد نظرش -حالا بگو دانشگاه را

پیدا نکرده است. به عبارتی به او می گوید که او فقط اطلاعات خامی را درباره او جمع آوری کرده است. اطلاعات دیگری هم درباره او هست که حتی او-مامور ما از آن خبر ندارد. شاید تعداد بسیار زیادی دایره اطلاعاتی وجود دارد که هر کدام درباره یک بخش از زندگی او اطلاعات را در اختیار دستگاه تصمیم گیرنده می گذارند. بنابراین دیدن این یا آن کاری از پیش نمی برد. اما مامور ما به او توصیه می کند دست روی دست نگذارد و دنبال کار خود را بگیرد. مثلاً با مقامات عالی رتبه تماس بگیرد. توضیح بخواهد که به چه دلیل او را از حقوق اجتماعی اش محروم کرده اند. مامور ما می تواند از این اصطلاح استفاده کند تا به مراجع خود بفهماند آنها از هرگونه حقوقی محروم اند و ضمناً به آنها بگوید او فقط یک مامور معمولی نیست و با خیلی از مفاهیمی مثل این آشناست. ابتدا سوژه ما فکر می کند تنها خود او بوده که توانسته به مامور ما دسترسی پیدا کند. در نتیجه یک گام به هدف خود نزدیک تر شده است و مامور ما می تواند با یک دستکاری ساده در پرونده او، موجبات ورود او را به محل مورد نظرش فراهم آورد و از این مهم تر کاری کند که دیگر او را نادیده بگیریم و به عبارتی او را ببخشیم. اما وقتی متوجه می شود که خیلی ها که مشکلی مثل او دارند، مامور ما را می شناسند و با او رفت و آمد دارند، می فهمد از دست او کاری ساخته نیست. به عبارتی مامور ما تنها کسی است که او و امثال او می تواند به او دسترسی داشته باشد. مامور ما فقط برای این خود را نشان داده است که آنها بفهمند در اینجا هم تصمیم گیرنده نهایی در باره سرنوشت آنها وجود ندارد. پس مامور ما موجودی رازآمیز نیست که بتواند با چرخاندن نوک قلم، وضع او را دگرگون کند. او، فوقش سرپرست یکی از بخش ها باشد با چند تا مامور جزء دیگر که وظیفه اش، در حد همان بخش است، نه بیشتر که اطلاعاتی را در باره این و آن، برای موسسات و ادارات جمع می کند تا بعد معلوم شود آیا آنها شرایط ورود به آن موسسه یا اداره را دارند یا نه. احتمالاً او رده های بالای خود را نمی شناسد. خوب، بعید نیست در برابر آدم مستاصلی که به او پناه آورده است، خود را مطلع و همه کاره جلوه دهد. این البته ضعفی شخصی است. اما در سازو کار دستگاه ما بیهوده نیست. زیرا دستکم تا مدتی سوژه را سر خواهد دواند و از تلاش او برای دسترسی به مسئولان عالی رتبه تر منع خواهد کرد. اما این آدم ممکن است درباره امکان بخشش، هنوز متوهم باشد. چند صباحی که بگذرد، دستش خواهد آمد که این امکان از اولش هم وجود نداشته است. کم کم دست از تلاش برخواهد داشت و روزگار خود را با این سوال خواهد گذراند که آیا اصلاً او پرونده ای دارد و اگر این

پرونده وجود داشته باشد، چه کسی به محتویات آن دسترسی دارد و چه کسی می تواند آن را بخواند و هر بار چیزی به آن اضافه کند. اما بگذریم اصلاً ما چرا به این آدم بی اهمیت این قدر توجه کرده ایم؟ مسائل مهم تری نیز وجود دارد. اصلاً چه اهمیتی دارد آدمی که در شهری کوچک، دور افتاده، دارای پرونده است و نمی تواند به زندگی عادی برگردد. بگذار تا آخر عمرش همان خیابان، و همان شهر پرت را گز کند، کسی چه اهمیتی می دهد به آدمی این چنین، در شهری پرت، در کشوری دوردست؟